



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳

چه چیزست «آن» که عکسِ او حلاوت^(۱) داد صورت را؟!
چو آن پنهان شود، گویی که دیوی زاد صورت را



چو بر صورت^(۲) زند یک دم، ز عشق آید جهان برهم^(۳)
چو پنهان شد، درآید غم، نبینی شاد، صورت را



اگر آن خود، همین جان است، چرا بعضی گرانجان^(۴) است؟!
بسی جانی که چون آتش دهد بر باد، صورت را



وگر عقل است آن پُرفن^(۵)، چرا عقلی بُود دشمن؟
که مکرِ عقلِ بد در تن، کند بنیاد^(۶) صورت را



چه داند عقلِ کزخوانش^(۷)؟! مپرس از وی، مرنجانش
همان لطف و همان دانش کند استاد، صورت را



زهی لطف و زهی نوری! زهی حاضر، زهی دُوری!
چنین پیدا و مستوری کند مُنقاد^(۸)، صورت را



جهانی را گشایان کرده^(۹)، بدن‌هاشان چو جان کرده
برای امتحان کرده ز عشق، استاد، صورت را



چو با تبریز گردیدم، ز شمس‌الدین بپرسیدم،
از آن سِرِّ کز او دیدم همه ایجاد، صورت را



(۱) حلاوت: شیرینی.

(۲) صورت: جهانِ نموداری، هستی پدیداری.

(۳) برهم آمدن جهان: زیر و زبر شدن جهان.

(۴) گرانجان: سنگین جان، کنایه از فرومایه، فاقد ذوق و عشق.

(۵) پُرفن: در اینجا ماهر و کارآمد.

(۶) بُنیاد کُندن: ویران کردن از ریشه و اساس.

(۷) کزخوان: آن‌کس که غلط می‌خواند و غلط می‌فهمد.

(۸) مُنقاد: مطیع، فرمانبردار.

(۹) گشایان کردن: جذب کردن و با خود کشیدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۰۶

هر کسی در عجبی و عجب من این است
کو نگنجد به میان، چون به میان می‌آید؟



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۰

مَنْفَذی داری به بحر، ای آبگیر
ننگ دار از آب جُستن از غدیر^(۱۰)



که اَلَمْ نَشْرَحْ نه شرحت هست باز؟
چون شدی تو شرح‌جو و گدیه‌ساز^(۱۱)؟

درنگر در شرح دل در اندرون
تا نیاید طعنه لَا تُبْصِرُونَ

قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۲۱



«وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ»

«و نیز در وجود خودتان. آیا نمی‌بینید؟»

قرآن کریم، سوره واقعه (۵۶)، آیه ۸۵



«وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ»

«ما از شما به او نزدیک‌تریم ولی شما نمی‌بینید.»

(۱۰) غدیر: آبگیر، برکه
(۱۱) گدیه‌ساز: گدایی کننده، تکی‌کننده

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۹

این ترازو بهر این بنهاد حق
تا رُود انصاف ما را در سَبَقِ^(۱۲)



از ترازو کم گُنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم

(۱۲) سَبَق: نیروی ازلی، فضای یکتایی، فضای همه امکانات، درس یک روزه، مسابقه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱

راست کُن اَجْزات را از راستان
سر مَکَش ای راسترو، زَان آستان



هم ترازو را ترازو راست کرد
هم ترازو را ترازو کاست کرد

هرکه با ناراستان هَمَسَنگ^(۱۳) شد
در کمی افتاد و، عقلش دَنگ^(۱۴) شد

رُو اَشِدَّاءُ عَلَی الْکُفَّارِ باش
خاک بر دلدارِ اَغیارِ پاش



برو نسبت به کافران، سخت و با صلابت باش و بر سر
عشق و دوستی نامحرمانِ بَدَنهاد، خاک بپاش.

قرآن کریم، سوره فتح (۴۸)، آیه ۲۹



«... اَشِدَّاءُ عَلَی الْکُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ...»

«... بر کافران سختگیر و با خود شفیق و مهربان ...»

بر سرِ اَغیارِ چون شمشیر باش
هین مَکُن روباہبازی، شیر باش



تا ز غیرت از تو یاران نَسْکُند^(۱۵)
زآنکه آن خاران، عدوِّ این گُند

(۱۳) هَمَسَنگ: هموزن، همتایی، در اینجا مصاحبت.

(۱۴) دَنگ: احمق، بیهوش.

(۱۵) سِکَلْدِن: پاره کردن، بُریدن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او
مالکِ خود باشد اندر اِتَّقُوا^(۱۶)



چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار^(۱۷)
دور کن آلت، بینداز اختیار

(۱۶) اِتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فعلِ توست این غُصّه‌های دَم به دَم
این بود معنی قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ



حدیث



«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

حدیث



«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ.»

«خشک شد قلم به آنچه بودنی است.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۷

که بگفتی چند کردم من گناه
وز کَرَمِ نگرِفت در جرممِ اِلَه



عکس می‌گویی و مقلوب، ای سَفیه^(۱۸)
ای رها کرده ره و، بگرفته تیه^(۱۹)

چند چنَدت گیرم و، تو بی‌خَبَر
در سَلَسِلِ^(۲۰) مانده‌ای پا تا به سر

(۱۸) سَفیه: نادان

(۱۹) تیه: بیابان

(۲۰) سَلَسِل: زنجیرها، جمع سلسله

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶

چون نباشد قَوَّتِی، پرهیز به
در فرارِ لَا یُطَاقُ^(۲۱) آسانِ بَجَهْ^(۲۲)



(۲۱) لَا یُطَاقُ: که تاب نتوان آوردن

(۲۲) آسانِ بَجَهْ: به آسانی فرار کن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۶

گفت: نامت چیست؟ برگو بی‌دهان
گفت: خَرُوب^(۲۳) است ای شاهِ جهان



گفت: اندر تو چه خاصیت بُود؟
گفت: من رُسْتَم^(۲۴)، مکان ویران شود

(۲۳) خَرُوب: بسیار خراب‌کننده
(۲۴) رُسْتَم: از مصدرِ رُسْتَن به معنی روییدن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷

او فضولی بوده است از انقباض
کرد بر مُختارِ مطلق، اعتراض



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۴

چون نِیی رنجور، سر را بر مَبَد
اختیارت هست، بر سِبَلت^(۲۵) مخند



جهد کن کز جامِ حق یابی نَوی^(۲۶)
بی‌خود و بی‌اختیار آنکه شوی

آنکه آن می را بُود کُلُّ اختیار
تو شوی معذورِ مطلق، مستوار

(۲۵) سِبَلت: موی پشت لب، سبیل
(۲۶) نَوی: تازگی و نشاط

«فضاگشایی مداوم»



زندگی مختارِ مطلق = من معذورِ مطلق

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا
او ز فعلِ حق نَبَدُ غافل چو ما



ولی حضرت آدم گفت: پروردگارا، ما به خود ستم کردیم
و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود.



قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»

«گفتند: ای پروردگار ما، به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیآوری از زیان‌دیدگان خواهیم بود.»



«فضابندی یا انقباض مداوم»

زندگی معذور مطلق = من مسئول مطلق

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي
کرد فعلِ خود نهان، دیو دَنی^(۲۷)



شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق، نسبت داد و آن دیو فرومایه، کار خود را پنهان داشت.



قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

«قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»

«گفت: حال که مرا گمراه ساخته‌ای، من هم ایشان را از راه راست تو منحرف می‌کنم.»
[ما به‌عنوان من‌ذهنی هم خودمان را گمراه می‌کنیم
و هم به هرکسی که می‌رسیم او را به واکنش درمی‌آوریم.]

(۲۷) دَنی: فرومایه، پست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۶



ور نمی‌تانی رضا ِده ای عیار^(۲۸)
گر خدا رنجت دهد بی‌اختیار

که بالای دوست تطهیر^(۲۹) شماسست
علم او بالای تدبیر شماسست

چون صفا ببند، بلا شیرین شود
خوش شود دارو، چو صحت^(۳۰) بین شود



اقتضای عقل من ذهنی:

زیاد کردن همانندگی‌ها، از طریق سبب‌سازی ذهنی، برای رسیدن به زندگی.



اقتضای عقل فضای گشوده شده:

انبساط بیشتر و استفاده از دانایی زندگی، استفاده از قضا و کن فکان،
و سرانجام زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند.

مهمترین نیاز ما در این لحظه، اتصال مجدد و هشیارانه به زندگی یا خداوند است،
نه نیازهای روانشناختی که من ذهنی به ما تحمیل می‌کند.



مفتی ضرورت ما هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت: مُفتی^(۳۱) ضرورت هم تویی
بی‌ضرورت گر خوری، مُجرم شوی

ور ضرورت هست، هم پرهیز به
ورخوری، باری ضَمان^(۳۲) آن بده



برای من ذهنی خداوند کافی نیست.
برای انسان فضاگشا خداوند کافی است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

کافیَم، بدْهم تو را من جمله خیر
بی‌سبب، بی‌واسطه یاری غیر



برای من ذهنی «مفقود» همانندگی‌های بیشتر و من ذهنی بزرگتر است.
برای انسان فضاگشا «مفقود» خداوند است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۲

زین سبب، نَبُود ولی را اعتراض
هرچه بستاند، فرستد اِعتیاض^(۳۳)



گر بسوزد باغت، انگورت دهد
در میانِ ماتمی، سورت^(۳۴) دهد

آن شَلِ بی‌دست را دستی دهد
کانِ غم‌ها را دلِ مستی دهد

لَا نُسَلِّمْ^(۳۵) و اعتراض، از ما برفت
چون عوض می‌آید از مفقود، زَفْت^(۳۶)



چونکه بی‌آتش مرا گرمی رسد
راضیمِ گر آتشش ما را کُشد

بی‌چراغی چون دهد او روشنی
گر چراغ شد، چه افغان^(۳۷) می‌کنی؟

(۳۳) اِعتیاض: عوض گرفتن.

(۳۴) سورت: جشن، عروسی، ضیافت، مهمانی.

(۳۵) لَا نُسَلِّمْ: تسلیم نمی‌شویم.

(۳۶) زَفْت: سبتر، عظیم

(۳۷) افغان: داد و بیداد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۷

همچنین هر شهوتی اندر جهان
خواه مال و، خواه جاه و، خواه نان



هر یکی زینها تو را مستی کند
چون نیابی آن، خُمارت می‌زند

این خُمارِ غم، دلیلِ آن شده‌ست
که بدان مفقود، مستی‌ات بُده‌ست

جز به اندازهٔ ضرورت، زین مگیر
تا نگردد غالب^(۳۸) و، بر تو امیر



(۳۸) غالب: چیره، پیروز

خداوند عاشق خودش است و ما به عنوانِ الست عاشقِ خودمان هستیم.
بنابراین می‌توانیم روی خودمان تمرکز کنیم.
من ذهنی خودش را دوست ندارد و بنابراین به سختی می‌تواند
روی خودش تمرکز کند و ایرادات و نواقصش را ببیند.
سرانجام تشخیص نخواهد داد که وجودش اضافی است، و مانع و خرّوب است.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۷۱

آنچه در فرعون بود، آن در تو هست
لیکِ اژدرهات، محبوسِ چه است



ای دریغ این جمله احوالِ تو است
تو بر آن فرعون بر خواهیش بست

گر ز تو گویند، وحشت زایدت
ور ز دیگر، افسان^(۳۹) بنمایدت

چه خرابت می‌کند نَفْسِ لعین؟
دور می‌اندازدت سخت این قرین



آتش را هیزم فرعون نیست
ورنه چون فرعون او شعله‌زنی‌ست

(۳۹) افسان: افسانه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۵

لحظه‌ای ماهم کُند، یک دم سیاه
خود چه باشد غیرِ این، کارِ اله؟



پیشِ چوگان‌های حُکمِ کُنْ فَاکان
می‌دویم اندر مکان و لامکان

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸۲



«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»

«چون بخواهد چیزی را بیآفریند، فرمانش این است که می‌گوید:
«موجود شو»، پس موجود می‌شود.»



چونکه بیرنگی اسیر^(۴۰) رنگ شد
موسئی با موسئی در جنگ شد

چون به بیرنگی رسی کآن داشتی
موسی و فرعون دارند آشتی



گر تو را آید بدین نکته سؤال
رنگ کی خالی بُود از قیل و قال؟

این عجب، کاین رنگ از بیرنگ خواست
رنگ با بیرنگ چون در جنگ خاست؟

(۴۰) اسیر: در اینجا به معنی مقید و تعیین‌یافته

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۵۲



ذکر موسی بهر روپوش است، لیک
نور موسی نقدِ توسست ای مردِ نیک

موسی و فرعون در هستیِ توسست
باید این دو خصم را در خویش جُست

تا قیامت هست از موسی نتاج^(۴۱)
نور، دیگر نیست، دیگر شد سراج^(۴۲)



این سُفال و این پلّیته^(۴۳) دیگر است
لیک نورش نیست دیگر، زآن سر است

گر نظر در شیشه داری گُم شوی
زآنکه از شیشه است اعدادِ دُوی

ور نظر بر نور داری، وا رهی
از دُوی و اعدادِ جسم منتهی

از نظرگاه است ای مغرِ وجود
اختلافِ مؤمن و کُبر و جهود



(۴۱) نتاج: بچه، فرزند، در اینجا مظهر و نمونه.
(۴۲) سراج: چراغ
(۴۳) پلّیته: فتیله

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قبض دیدی چاره آن قبض^(۴۴) کن
زانکه سرها جمله می‌روید ز بُن^(۴۵)



بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب^(۴۶) ده

(۴۴) قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج

(۴۵) بُن: ریشه

(۴۶) اصحاب: یاران

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۸۶

گفت: گیرم بر مَنّتِ رحمی نبود
طبع تو بر خود چرا اِسْتَم^(۴۷) نمود؟



(۴۷) اِسْتَم: ستم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۲

«نوشتنِ آن غلام، قصه شکایتِ نقصانِ اجریِ سویِ پادشاه»



قصه کوتاه کن برای آن غلام
که سویِ شه برنوشته‌ست او پیام



قصه پر جنگ و پر هستی و کین
می‌فرستد پیش شاهِ نازنین

کالبد نامه‌ست، اندر وی نگر
هست لایق شاه را؟ آنکه ببر

گوشه‌یی رو نامه را بگشا، بخوان
بین که حرفش هست در خوردِ شهان؟



گر نباشد درخور، آن را پاره کن
نامه دیگر نویس و چاره کن



قرآن کریم، سورۂ حشر (۵۹)، آیه ۱۸

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ.»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا بترسید.
و هر کس باید بنگرد که برای فردایش چه فرستاده است.
از خدا بترسید که خدا به کارهایی که می‌کنید آگاه است.»

لیک فتح نامهٔ تن زپ (۴۸) مدان
ورنه هرکس سر دل دیدی عیان

نامه بگشادن چه دشوارست و صعب (۴۹)
کار مردانست، نه طفلان کعب (۵۰)



جمله بر فهرست قانع گشته‌ایم
زآنکه در حرص و هوا (۵۱) آغشته‌ایم

باشد آن فهرست، دامی عامه را
تا چنان دانند متن نامه را

باز کن سرنامه را، گردن متاب (۵۲)
زین سخن، واللّه أعلم بالصواب (۵۳)



هست آن عنوان چو اقرار زبان
متن نامهٔ سینه را کن امتحان

که موافق هست با اقرار تو؟
تا منافقوار نبود کار تو

چون جوالی بس گرانی می‌بری
زان نباید کم (۵۴)، که در وی بنگری



که چه داری در جوال (۵۵) از تلخ و خوش؟
گر همی ارزد کشیدن را، بکش

ورنه خالی کن جوال را ز سنگ
باز خر خود را از این بیگار و ننگ

در جوال آن کن که می‌باید کشید
سوی سلطانان و شاهان رشید (۵۶)



- (۴۸) رُب: مفت، آسان
 (۴۹) صُعب: دشوار
 (۵۰) مَلْفَلانِ كَعْب: اطفالی که به بازی مشغول‌اند.
 (۵۱) هوا: خواهش‌های نفسانی، نیازهای من‌ذهنی
 (۵۲) گردن مَتاب: سرپیچی مکن، رُخ متاب.
 (۵۳) وَاللهُ اَعْلَمُ بِالصَّواب: خداوند به راستی و درستی دانای‌تر است.
 (۵۴) زان نباید کم: از آن نباید کمتر باشد، لااقل، دست کم.
 (۵۵) جَوال: کیسه بزرگ از نخ ضخیم یا پارچه خشن که برای حمل بار درست می‌کردند، بارجامه.
 (۵۶) رشید: راهنما، هدایت کننده، رستگار.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۱

این بیابان، خود ندارد پا و سَر
 بی‌جوابِ نامه خسته‌ست آن پسر



کای عجب، چونم نداد آن شه جواب؟
 یا خیانت کرد رُقع‌بر ز تاب

رُقع پنهان کرد و ننمود آن به شاه
 کو منافق بود و، آبی زیرِ کاه^(۵۷)

رُقع^(۵۸) دیگر نویسم ز آزمون
 دیگری جویم رسولِ دُفُنون^(۵۹)



بر امیر و مَطَبَخی و نامه‌بر
 عیب بنهاد ز جهل، آن بی‌خبر

هیچ گردِ خود نمی‌گردد که من
 کز روی کردم، چو اندر دین، شَمَن^(۶۰)

- (۵۷) آب زیر کاه: مگار، آب زیر کاه کردن کنایه است از تزویر و نفاق.
 (۵۸) رُقع: نامه، نوشته، تکه‌کاغذی که روی آن بنویسند.
 (۵۹) دُفُنون: صاحب فن‌ها، دارای هنرها
 (۶۰) شَمَن: بت پرست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۵

رُقع‌اش بُردند پیشِ میر داد
 خواند آن رُقع، جوابی وا نداد



گفت: او را نیست اِلّا درِ لُوت^(۶۱)
 پس جوابِ احمقِ اَوَّلی‌تر سکوت

نیستش دردِ فراق و وصل، هیچ
بندِ فرعست او، نجوید اصل، هیچ

احمقست و مُردهٔ ما و منی
کز غمِ فرعش، فراغِ اصل، نی



(۶۱) نُوت: غذا، طعام

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۴۰۰

هر حدیثِ طَبَع را تو پرورش‌هایی پَدش
شرح و تَأویلی (۶۲) بکن، وادان (۶۳) که این بی‌حائِل (۶۴) است



(۶۲) تَأویل: بازگردانیدن، تفسیر کردن
(۶۳) وادانستن: بازداشتن، بازشناختن، تشخیص دادن
(۶۴) بی‌حائِل: بدون مانع، بدون حجاب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۷

خلقِ رنجورِ دِق و بیچاره‌اند
وز خِدا ع (۶۵) دیو، سیلی‌یاره‌اند (۶۶)



(۶۵) خِدا ع: حیل‌گری
(۶۶) سیلی‌یاره: کسی‌که میل فراوانی به زدن سیلی دارد. در اینجا مراد کسی است که خوی آزار و تهاجم بسیار داشته باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز
با چنینِ اِستاره‌های (۶۷) دیوَسوز



هریکی در دفعِ دیوِ بدگمان
هست نفت‌انداز (۶۸) قلعه‌ی آسمان

(۶۷) اِستاره: ستاره
(۶۸) نفت‌انداز: نفت‌اندازنده، به‌معنی کسی که آتش می‌بارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۴۰۰

هر یکی بی‌تی (۶۹) جَمالِ بیتِ دیگر دان که هست
با مُؤید (۷۰) این طریقتِ رهروان را شاغل است



(۶۹) بیت: خانه، منزل

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۵۹

کُلُّ عَالَمٍ صَوْرَتِ عَقْلِ کُلِّ اسْت
کاوست بابایِ هر آنکُ اهل قُلِّ (۷۱) است



(۷۱) قُلِّ: بگو؛ اهل قُلِّ عاقلانی هستند که شایستگی آن را دارند که امر حق را تبیین و تبلیغ کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۴

جانِ جان، چون واگشَد پا را زِ جان
جان چنان گردد که بی‌جانِ تن، بدان



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰

تا کنون کردی چنین، اکنون مکن
تیره کردی آب را، افزون مکن



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳

گر نه نَفْسُ از اندرونِ راهت زدی
رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟



ز آن عَوانِ (۷۲) مقتضی (۷۳) که شهوت است
دل اسیر حرص و آز و آفت است

ز آن عوانِ سیرِ شدی دزد و تَباه
تا عوانان را به قهرِ توسست راه

در خبر بشنو تو این پندِ نکو
بَيْنَ جَنبِیْکُمْ لَكُمْ اَعْدٰی عَدُوْ



« تو این اندرزِ خوب را که در یکی از احادیثِ شریف آمده بشنو و به آن عمل کن:
سرسخت‌ترین دشمنِ شما در درونِ شماست.»

حدیث



«أَعْدَىٰ عَدُوَّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ»

«سرسخت‌ترین دشمنِ تو، نفسِ تو است که در میانِ دو پهلویت (درونت) جا دارد.»

طُمطراق^(۷۴) این عدو مشنو، گریز
کاو چو ابلیس است در لَجّ و ستیز



(۷۲) غَوَان: مأمور

(۷۳) مُقْتَضَى: خواهشگر

(۷۴) طُمطراق: سروصدا، نمایش شکوه و جلال، آوازه، خودنمایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱

صلوات بر تو آرم که فزوده باد قُرْبِ^(۷۵)
که به قُرْبِ کُلِّ گردد همه جزوها مُقَرَّبِ^(۷۶)



(۷۵) قُرْب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت

(۷۶) مُقَرَّب: نزدیک شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴

گرچه دوری، دور می‌جُنبان تو دُم
حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ



«گرچه در ذهن هستی و از او دوری، از دور دُمِ آشنایی با او (از جنسِ او بودن) را به حرکت درآور. به این آیه قرآن توجه کن که می‌گوید: «در هر جا که هستی روی به او کن.»»

چون خَری در گِلِ فتد از گامِ تیز
دَم به دَم جُنبد برای عزمِ خیز



جای را هموار نَکند بهرِ باش
داند او که نیست آن جایِ معاش

حسّ تو از حسّ خر کمتر بدهست
که دلِ تو زین وَحَلِها^(۷۷) بَرَنَجست

در وَحَلِ تاوِیلِ^(۷۸) رُخصت می‌کُنی
چون نمی‌خواهی کز آن دلِ بَرگنی



کاین رَوَا باشد مرا، من مُضْطَرَم^(۷۹)
حق نگیرد عاجزی را، از کَرَم

خود گرفتست، تو چون گفتارِ کُور
این گرفتن را نبینی از غُرور

(۷۷) وَحَلَّ: گل و لای که چهارپا در آن بماند.
(۷۸) تاویل: در اینجا یعنی توجیه کردن موضوعی.
(۷۹) مُضْطَرَم: بیچاره، درمانده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۶۷

کاغِ کاغ^(۸۰) و نعره زَاغِ سیاه
دایماً باشد به دنیا عُمرخواه^(۸۱)



همچو ابلیس از خدای پاک فرد^(۸۲)
تا قیامت عمرِ تن درخواست کرد

گفت: أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ الْجَزَا
کاشکی گفتی که: تُبْنَا^(۸۳) رَبَّنَا



ابلیس گفت: «مرا تا به روز جزا مهلت ده.»
ای کاش به جای این درخواست می‌گفت: «پروردگارا، تویه کردیم.»

قرآن کریم، سوره ص (۳۸)، آیه ۷۹



«قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ.»

«گفت: ای پروردگار من، مرا تا روزی که از نو زنده شوند مهلت ده.»

(۸۰) کاغِ کاغ: بانگِ کلاغ؛ قارقار
(۸۱) عُمرخواه: عُمرخواهنده
(۸۲) فرد: یگانه، بی‌همتا، بی‌نظیر
(۸۳) تُبْنَا: تویه کردیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۵

عمرِ بیشم ده که تا پستر رَوَم
مَهْلَم^(۸۴) افزون کن که تا کمتر شوم



(۸۴) مَهْلَم: مهلت دادن، درنگ و آهستگی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۷

عمرِ خوش، در قرب^(۸۵)، جان پروردن است
عمرِ زاغ از بهرِ سرگین^(۸۶) خوردن است



عمرِ بیشم ده که تا گُه می‌خورم
دایم اینم ده که بس بدگوهرم

(۸۵) قُرب: نزدیک شدن، نزدیکی
(۸۶) سرگین: مدفوع

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۰

لیک طَبَع از اصل^(۸۷) رنج و غُصّه‌ها بررُسته است^(۸۸)
در پی رنج و بلاها، عاشقِ بی‌طایل^(۸۹) است



(۸۷) اصل: در اینجا یعنی ریشه
(۸۸) بررُسته است: روییده است.
(۸۹) طایل: وسیع، گسترده، فایده و سود؛ بی‌طایل: بی‌فایده، بیهوده

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۸۱۲

تا چند ز جانِ مستمند اندیشی؟
تا کی ز جهانِ پرگزند اندیشی؟
آنچه از تو توان سِتَد^(۹۰)، همین کالبد است
یک مَزْبَلَه^(۹۱) گو مباش، چند اندیشی؟



(۹۰) سِتَد: ستاندن، گرفتن چیزی از دیگری
(۹۱) مَزْبَلَه: جای ریختن خاکروب

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۷

تن همی‌نازد به خوبی و جمال
روح، پنهان کرده قَرّ و پَرّ و بال



گویدش کای مَزْبَلَه^(۹۲) تو کیستی؟
یک دو روز از پرتو من زیستی

غَنج^(۹۳) و نازت، می‌گنجد در جهان
باش تا که من شوم از تو جهان



گرم‌دارانت (۹۴، ۹۵) تو را گوری کنند
طعمهٔ موران و مارانت کنند

بینی از گندِ تو گیرد آن کسی
کو به پیشِ تو همی مُردی بسی

پرتوِ روح است نُطق (۹۶) و چشم و گوش
پرتوِ آتش بُود در آب، جوش

(۹۲) مَربَلَه: جای ریختن خاکروب
(۹۳) غَنج: ناز و کرشمه
(۹۴) گرم‌داران: دوست‌داران
(۹۵) گرم‌داران: غمخواران
(۹۶) نُطق: سخن گفتن، گفتار

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴



علّتی بترّ ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودلّال (۹۷)

(۹۷) دُودلّال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰



کرده حق ناموس (۹۸) را صد من حَدید (۹۹)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۹۸) ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیتِ بدلی من زهنی
(۹۹) حَدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹



در تگ (۱۰۰) جو هست سِرگینِ ای فَتّی (۱۰۱)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۱۰۰) تگ: ته و بُن
(۱۰۱) فَتّی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰



حکم حق گسترد بهر ما بِساط (۱۰۲)
که بگوید از طریقِ انبساط

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لَا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دستِ تو عَلَّمْتَنَا



«مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.»
تا «جز آنچه به ما آموختی.» دستِ تو را بگیرد.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲



«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: «منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ^(۱۰۲) بپذیر
کار او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل



(۱۰۲) نَفَخْتُ: دمیدم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳

چه چیزست «آن» که عکسِ او حلاوت داد صورت را؟!
چو آن پنهان شود، گویی که دیوی زاد صورت را



چو بر صورت زند یک دم، ز عشق آید جهان برهم
چو پنهان شد، درآید غم، نبینی شاد، صورت را

اگر آن خود، همین جان است، چرا بعضی گرانجان است؟!
بسی جانی که چون آتش دهد بر باد، صورت را



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۸

حیله کرد انسان و، حیله‌اش دام بود
آنکه جان پنداشت، خون‌آشام بود



در ببست و دشمن اندر خانه بود
حیلۀ فرعون، زین افسانه بود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونیست و، گُلّی کاستن



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳

وگر عقل است آن پُرفن، چرا عقلی بُود دشمن؟
که مکرِ عقلِ بد در تن، کُند بنیادِ صورت را



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

تَدبیر کند بنده و تَقْدیر نداند
تَدبیر به تَقْدیرِ خداوند نماند



بنده چو بیندیشد، پیداست چه بیند
حیلَت بکند، لیک خدایی نتواند

گامی دو چنان آید کاو راست نهادهست
وَأَنگاه که داند که کجاهش کشاند؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳

چه داند عقلِ کَرخوانش؟! مپرس از وی، مَرَنجانش
همان لطف و همان دانش کُند استاد، صورت را



حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۳۶

مشکلِ عشق، نه در حوصله دانش ماست
حلّ این نکته بدین فکرِ خطا نتوان کرد



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۹

هرکه او را برگ این ایمان بُود
همچو برگ، از بیمِ این لرزان بُود



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۸

ای خیال‌اندیش دوری سخت دور
سِرِّ او از طبعِ کارافزا مپرس



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۳

مسجد است آن دل که جسمش ساجد است
یارِ بدِ خَرُوبِ (۱۰۴) هر جا مسجد است



یارِ بدِ چون رُست (۱۰۵) در تو مهرِ او
هین ازو بگریز و کم کن گفت‌وگو

برکن از بیخش، که گر سر برزند
مر تو را و مسجدت را برگند

عاشقا، خَرُوبِ تو آمد کژی (۱۰۶)
همچو طفلان، سویی کژ چون می‌غزی (۱۰۷)؟



خویش مُجرِمِ دان و مُجرِمِ گو، مترس
تا ندزد از تو آن اُستاد، درس

چون بگویی: جاهلم، تعلیمِ ده
این چنین انصاف از ناموس (۱۰۸) به

از پدر آموز ای روشن‌جبین (۱۰۹)
رَبَّنَا گفت و، ظَلَمْنَا (۱۱۰) پیش از این



قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳



«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگار ما، به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی
و بر ما رحمت نیآوری از زیان‌دیدگان خواهیم بود.»

نه بهانه کرد و، نه تزویر ساخت
نه لَوای (۱۱۱) مکر و حیلَتِ برفراخت

باز آن ابلیس، بحث آغاز کرد
که بَدَمِ من سُرخ‌رو، کردیم زرد



رنگ، رنگ توست، صَبَاغُم (۱۱۳) تویی
اصلِ جُرم و آفت و داغم تویی

هین بخوان: رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي
تا نگردی جبری و، کژ کم تنی



قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶



«قَالَ فِيمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

گفت: حال که مرا گمراه ساخته‌ای، من هم ایشان را از راه راست تو منحرف می‌کنم.
[ما به‌عنوان من‌ذهنی هم خودمان را گمراه می‌کنیم و هم به
هرکسی که می‌رسیم او را به واکنش درمی‌آوریم.]

بر درختِ جبر تا کی برجهی
اختیارِ خویش را یکسو نهی؟

همچو آن ابلیس و ذُرِّیَاتِ (۱۱۳) او
با خدا در جنگ و اندر گفت و گو

(۱۰۴) خَرُوب: بسیار خراب‌کننده
(۱۰۵) رُست: روید، رشد کرد.
(۱۰۶) کژ: کجی، ناموزونی، ناراستی
(۱۰۷) می‌غژی: فعل مضارع از غَژیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال.
(۱۰۸) ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیت بدلی من‌ذهنی
(۱۰۹) جبین: پیشانی
(۱۱۰) ظَلَمْنَا: ستم کردیم
(۱۱۱) یوا: پرچم
(۱۱۲) صَبَاغ: رنگرز
(۱۱۳) ذُرِّیَات: جمعِ ذُرِّیَّه به معنی فرزندان، نسل

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۷

باد بر تختِ سلیمان رفت کژ
پس سلیمان گفت: بادا کژ مَغْز (۱۱۴)



باد هم گفت: ای سلیمان کژ مرو
ور روی کژ، از کژم خشمین مشو

این ترازو بهر این بنهاد حق
تا رود انصاف ما را در سَبَق

(۱۱۴) کژ مَغْز: کج حرکت نکن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۷

چون نپرسی، زودتر کشف شود
مرغ صبر از جمله پَران‌تر بُود



ور بپرسی دیرتر حاصل شود
سَهْل^(۱۱۵) از بی‌صبریت مشکل شود

(۱۱۵) سَهْل: آسان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳

زهی لطف و زهی نوری! زهی حاضر، زهی دُوری!
چنین پیدا و مستوری کند مُنقاد، صورت را



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷

او فضولی بوده است از اِنقباض^(۱۱۶)
کرد بر مختارِ مطلق، اِعتراض



(۱۱۶) اِنقباض: دلتنگی و قیض

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۵

جهد کن کز جامِ حق یابی نَوی^(۱۱۷)
بی‌خود و بی‌اختیار اَنگه شوی



اَنگه آن می را بُود کُلّ اختیار
تو شوی معذورِ مطلق، مستوار

(۱۱۷) نَوی: تازگی و نشاط

«مختار مطلق = معذور مطلق»



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۱

چون کند جان، بازگونه^(۱۱۸) پوستین
چند واوِیلی^(۱۱۹) برآرد ز اهل دین



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳

جهانی را گشایان کرده، بدن‌هاشان چو جان کرده
برای امتحان کرده ز عشق، استاد، صورت را



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۹۳

هیچ عاشق، خود نباشد وصل‌جو
که نه معشوقش بود جویای او



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۸

نیست صورت، چشم را نیکو بمال
تا ببینی شَعْشَعَهُ نورِ جلال^(۱۲۰)



(۱۲۰) جَلال: از نام‌های خداوند، منظور خداوند است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳

چو با تبریز گردیدم، ز شمس‌الدین پرسیدم،
از آن سِرِّ کز او دیدم همه ایجاد، صورت را



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۴

پس از آن لَوَلاک^(۱۲۱) گفت اندر لقا
در شبِ معراج شاهدبازِ ما



حدیث



«لَوَلاکَ لَمَّا خَلَقْتُ الْأَفْلاکَ.»

«اگر تو نبودی، افلاک را خلق نمی‌کردم»

(۱۲۱) لَوَلاک: اگر تو نبودی، اشاره به حدیث قدسی خطاب به پیغمبر اسلام

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۱۲



چشم‌بندی بود لعنت دیو را
تا زیانِ خصم دید آن ریو^(۱۲۳) را

لعنت این باشد که کُربینش کند
حاسد و خودبین و پُرخینش کند

تا نداند که هر آنکه کرد بد
عاقبت باز آید و، بر وی زَنَد

(۱۲۲) ریو: مکر و حیل، نیرنگ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۴



رنگ صحرا دارد آن سدّی که خاست
او نمی‌داند که آن سدّ قضاست

شاهدِ تو، سدّ رویِ شاهد است
مُرشِدِ تو، سدّ گفتِ مرشد است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۱۵



جمله فرزین‌بندها^(۱۲۳) ببند به عکس
مات بر وی گردد و، نقصان و وُکُس^(۱۲۴)

ز آنکه او گر هیچ ببند خویش را
مُهْلُک و ناسور^(۱۲۵) ببند ریش را

درد خیزد زین چنین دیدن درون
درد او را از حجاب آرد بُرون

تا نگیرد مادران را دردِ زَه^(۱۲۶)
طفل در زادن نیابد هیچ زَه



این امانت در دل و، دل حامله است
این نصیحت‌ها مثالِ قابله^(۱۲۷) است

قابله گوید که زن را درد نیست
درد باید، درد کودک را رهی‌ست



آنکه او بی‌درد باشد رهنی‌ست
زانکه بی‌دردی أَنَا لِحَقُّ (۷۸) گفتنی‌ست

آن انا بی‌وقت گفتن لعنت است
آن انا در وقت گفتن رحمت است

آن انا منصور، رحمت شد یقین
آن انا فرعون، لعنت شد ببین



قرآن کریم، سوره نازعات (۷۹)، آیه ۲۴

«فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى»

«و گفت: من پروردگار برتر شما هستم.»



لا جرم هر مرغ بی‌هنگام را
سر بُریدن واجب است اعلام را

سر بُریدن چیست؟ کُشتن، نَفْس را
در جهاد و ترک گفتن، نَفْس را



آنچنانکه نیشِ کژدم برگنی
تا که یابد او ز کُشتن ایمنی

برگنی دندانِ پُرزه‌ری ز مار
تا رهد مار از بلایِ سنگسار

هیچ نکشد نَفْس را جز ظلُّ پیر
دامنِ آن نَفْس‌کُش را سخت گیر



چون بگیری سخت، آن توفیقِ هُوست
در تو هر قُوّت که آید جذبِ اوست

ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ راست دان
هر چه کارَد جان، بُود از جانِ جان



قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷

«... مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى...»

«... آنگاه که تیر می‌انداختی، تو تیر نمی‌انداختی، خدا بود که تیر می‌انداخت...»

دستگیرنده، وی است و بُردبار
دَم به دَم آن دَم ازو اُمید دار

نیست غم گر دیر بی‌او مانده‌یی
دیرگیر و، سخت‌گیرش خوانده‌یی



دست گیرد، سخت گیرد رحمتش
یک دَمَت غایب ندارد حضرتش

گر تو خواهی شرحِ این وصل وِ وَلَا^(۱۲۹)
از سرِ اندیشه می‌خوان وَالضُّحَىٰ

قرآن کریم، سوره الضُّحَى (۹۳)، آیه ۱ تا ۳



«وَالضُّحَىٰ» (۱)

«سوگند به آغاز روز،»

«وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ» (۲)

«و سوگند به شب چون آرام و در خود شود،»

«مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ» (۳)

«که پروردگارت تو را ترک نکرده و بر تو خشم نگرفته است.»

(۱۲۳) فرزین‌بند: فرزین مهرهای است در شطرنج که امروزه به آن وزیر هم می‌گویند. فرزین‌بند شگردی است در شطرنج که اهلش از آن اطلاع دارند.

(۱۲۴) وُكُس: منزل ماه که در آن کسوف پذیرد، در اینجا یعنی کم کردن و کم شدن.

(۱۲۵) ناسور: زخمی که علاج نشود و دایماً از آن چرک‌آبه آید.

(۱۲۶) زَه: زاییدن، زایمان

(۱۲۷) قَابِلَه: زنی که هنگام زاییدن زن آبستن بچه او را می‌گیرد؛ ماما.

(۱۲۸) أَنَا الْحَقُّ: من حق هستم، من خدایم، سخن حسین بن منصور حلاج.

(۱۲۹) وَلَا: دوستی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۹۱۵

ور کشد آن دیر، هان زنهار تو
ورِ خود کن دَم به دَم لَا تَقْنَطُوا^(۱۳۰)





قرآن کریم، سورۀ زمر (۳۹)، آیه ۵۳

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ ۚ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا ۚ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.»

«بگو: ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا مأیوس مشوید. زیرا خدا همه گناهان را می‌آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان.»

(۱۳۰) لَا تَقْنَطُوا: ناامید نشوید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۳۵

ور تو گویی هم بدی‌ها از وی است
لیک آن نقصانِ فضلِ او کی است؟



این بدی‌دادن، کمالِ اوست هم
من مثالی گویمت ای مُحَنِّشَم

کرد نقاشی دو گونه نقش‌ها
نقش‌های صاف و نقشی بی‌صفا

نقش یوسف کرد و، حورِ خوش‌سرشت
نقشِ عفریتان^(۱۳۱) و ابلیسانِ زشت



هر دو گونه نقش، استادِ اوست
زشتیِ او نیست، آن رادی^(۱۳۲) اوست

زشت را در غایتِ زشتی کند
جمله زشتی‌ها به گردش برتند

تا کمالِ دانشش پیدا شود
مُنکرِ استادیش رسوا شود



ور نداند زشت کردن، ناقص است
زین سببِ خلاقِ گبر^(۱۳۳) و مُخْلِص است

پس ازین رو کفر و ایمان شاهدند
بر خداوندیش هر دو ساجدند



لیک مؤمن دان که طَوْعاً (۱۳۴) ساجدست
زانکه جویایِ رضا و قاصدست

هست کُرْهاً (۱۳۵) گُبر هم یزدان پُرسست
لیک، قصِدِ او، مُرادِی دیگرست



قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۸۳

«أَفَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبِغُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ»

«آیا دینی جز دین خدا می‌جویند، حال آنکه آنکه آنچه در آسمانها و زمین است
خواه و ناخواه تسلیم فرمان او هستند و به نزد او بازگردانده می‌شوید.»

قلعهٔ سلطان، عمارت (۱۳۶) می‌کند
لیک دعوی امارت (۱۳۷) می‌کند

گشته یاغی تا که مُلک او بُود
عاقبت خود قلعه، سلطانی شود



مؤمن آن قلعه برای پادشاه
می‌کند مَعْمور، نه از بهر جاه

زشت گوید: ای شه زشت‌آفرین
قادرِ بر خوب و بر زشتِ مَهِین (۱۳۸)



خوب گوید: ای شه حُسن و بها
پاک گردانیدیم از عیب‌ها

(۱۳۱) عفریت: موجود زشت، بد، و سهمناک.

(۱۳۲) رادی: اشاره به توانگری پایان‌ناپذیر قدرت خلاقانه که به وسیلهٔ استاد الهی به نمایش درمی‌آید.

(۱۳۳) گُبر: کافر

(۱۳۴) طَوْعاً: با اطاعت

(۱۳۵) کُرْهاً: به اجبار، اجباراً

(۱۳۶) عمارت: آباد

(۱۳۷) امارت: ریسی

(۱۳۸) مَهِین: خوار، پست

مجموع لغات:

(۱) خَلوت: شیرینی.

(۲) صورت: جهانِ نموداری، هستی پدیداری.

(۳) برهم آمدن جهان: زیر و زبر شدن جهان.

(۴) گرانجان: سنگین جان، کنایه از فرومایه، فاقد ذوق و عشق.

(۵) پُرفن: در اینجا ماهر و کارآمد.

(۶) بُنیاد کُندن: ویران کردن از ریشه و اساس.

- (۷) کرْخُوان: آنکس که غلط می‌خواند و غلط می‌فهمد.
- (۸) مُنْقَاد: مطیع، فرمانبردار.
- (۹) گُشَان کردن: جذب کردن و با خود کشیدن
- (۱۰) غَدِیر: آبگیر، برکه
- (۱۱) گُدیَساز: گدایی کننده، تكدی‌کننده
- (۱۲) سَبَق: نیروی ازلی، فضای یکتایی، فضای همه امکانات، درس یک روزه، مسابقه
- (۱۳) هَمْسَنگ: هموزن، همتایی، در اینجا مصاحبت.
- (۱۴) دَنگ: احمق، بیهوش.
- (۱۵) سِکَلِیدن: پاره کردن، بُریدن
- (۱۶) اِثْقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.
- (۱۷) زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه
- (۱۸) سَفیه: نادان
- (۱۹) تیه: بیابان
- (۲۰) سَلَسِل: زنجیرها، جمع سلسله
- (۲۱) لَا یُطَاق: که تاب نتوان آوردن
- (۲۲) آسان بِجَه: به آسانی فرار کن
- (۲۳) خَرُوب: بسیار خراب‌کننده
- (۲۴) رُسْتَم: از مصدر رُسْتَن به معنی روییدن
- (۲۵) سِبَلْت: موی پشت لب، سبیل
- (۲۶) نَوی: تازگی و نشاط
- (۲۷) دَنی: فرومایه، پست
- (۲۸) عَیار: جوان‌مرد
- (۲۹) تَطْهیر: پاکیزه کردن
- (۳۰) صَحْت: سلامتی
- (۳۱) مُفْتی: فتوادهنده
- (۳۲) ضَمَان: تاوان
- (۳۳) اِعتیاض: عوض گرفتن.
- (۳۴) سَور: جشن، عروسی، ضیافت، مهمانی.
- (۳۵) لَا نُسَلَم: تسلیم نمی‌شویم.
- (۳۶) رَقَت: ستبر، عظیم
- (۳۷) افغان: داد و بیداد
- (۳۸) غَالِب: چیره، پیروز
- (۳۹) اَفْسان: افسانه
- (۴۰) اسیر: در اینجا به معنی مقید و تعیین‌یافته
- (۴۱) نِتَاج: بچه، فرزند، در اینجا مظهر و نمونه.
- (۴۲) سِرَاج: چراغ
- (۴۳) پَلِیتَه: فتیله
- (۴۴) قَبْض: گرفتگی، دلتنگی و رنج
- (۴۵) بُن: ریشه
- (۴۶) اصحاب: یاران
- (۴۷) اِستم: ستم
- (۴۸) رَپ: مفت، آسان
- (۴۹) صَعْب: دشوار
- (۵۰) طِفْلَانِ کُغَب: اطفالی که به بازی مشغول‌اند.
- (۵۱) هوا: خواهش‌های نفسانی، نیازهای من دهنی
- (۵۲) گردن مَتَاب: سرپیچی مکن، رُخ متاب.
- (۵۳) وَاللَّهِ اَعْلَمُ بِالصَّوَاب: خداوند به راستی و درستی دانای‌تر است.
- (۵۴) زَان نَباید کم: از آن نباید کمتر باشد، لا اقل، دست کم.
- (۵۵) جَوَال: کیسه بزرگ از نخ ضخیم یا پارچه خشن که برای حمل بار درست می‌کردند، بارجامه.
- (۵۶) رشید: راهنما، هدایت کننده، رستگار.

- (۵۷) آب زیر کاه: مَکَّار، آب زیر کاه کردن کنایه است از تزویر و نفاق.
- (۵۸) رُقْعَه: نامه، نوشته، تگه‌کاغذی که روی آن بنویسند.
- (۵۹) دُوقُنُون: صاحب فن‌ها، دارای هنرها
- (۶۰) شَمَن: بت پرست
- (۶۱) لُوت: غذا، طعام
- (۶۲) تَأْوِيل: بازگردانیدن، تفسیر کردن
- (۶۳) وادانستن: بازدانستن، بازشناختن، تشخیص دادن
- (۶۴) بی‌حائِل: بدون مانع، بدون حجاب
- (۶۵) خِدا ع: حيله‌گری
- (۶۶) سیلی‌پاره: کسی‌که میل فراوانی به زدن سیلی دارد. در اینجا مراد کسی است که خوی آزار و تهاجم بسیار داشته باشد.
- (۶۷) اِستاره: ستاره
- (۶۸) نفت‌انداز: نفت‌اندازنده، به‌معنی کسی که آتش می‌بارد.
- (۶۹) بیت: خانه، منزل
- (۷۰) مُؤَيَّد: تأیید شده
- (۷۱) قُل: بگو؛ اهل قُل عاقلانی هستند که شایستگی آن را دارند که امر حق را تبیین و تبلیغ کنند.
- (۷۲) عَوان: مأمور
- (۷۳) مُقْتَضی: خواهش‌گر
- (۷۴) طُمطراق: سروصدا، نمایش شکوه و جلال، آوازه، خودنمایی
- (۷۵) قُرْب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت
- (۷۶) مُقَرَّب: نزدیک شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده.
- (۷۷) وَحَل: گل و لای که چهارپا در آن بماند.
- (۷۸) تَأْوِيل: در اینجا یعنی توجیه کردن موضوعی.
- (۷۹) مُضْطَر: بیچاره، درمانده
- (۸۰) کاغِ کاغ: بانگ کلاغ؛ قارقار
- (۸۱) عُمَرخواه: عُمَرخواهنده
- (۸۲) فرد: یگانه، بی‌همتا، بی‌نظیر
- (۸۳) تُبْنَا: توبه کردیم.
- (۸۴) مَهْل: مهلت دادن، درنگ و آهستگی
- (۸۵) قُرْب: نزدیک شدن، نزدیکی
- (۸۶) سِرگین: مدفوع
- (۸۷) اصل: در اینجا یعنی ریشه
- (۸۸) بررُسته است: روییده است.
- (۸۹) طایل: وسیع، گسترده، فایده و سود؛ بی‌طایل: بی‌فایده، بیهوده
- (۹۰) سِتَن: ستاندن، گرفتن چیزی از دیگری
- (۹۱) مَزْبَله: جای ریختن خاکروبه
- (۹۲) مَزْبَله: جای ریختن خاکروبه
- (۹۳) غَنج: ناز و کرشمه
- (۹۴) گرم‌داران: دوستداران
- (۹۵) گرم‌داران: غمخواران
- (۹۶) نَطَق: سخن گفتن، گفتار
- (۹۷) دُودَلال: صاحب ناز و کرشمه
- (۹۸) ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیت بدلی من ذهنی
- (۹۹) حَدید: آهن
- (۱۰۰) تَگ: ته و بُن
- (۱۰۱) قَتی: جوان، جوانمرد
- (۱۰۲) بِسَاط: هرچیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره
- (۱۰۳) نَفَحَت: دمیدم
- (۱۰۴) خَرُوب: بسیار خراب‌کننده
- (۱۰۵) رُست: رویید، رشد کرد.
- (۱۰۶) کَرّی: کجی، ناموزونی، ناراستی

- (۱۰۷) می‌غژی: فعل مضارع از غژیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال.
- (۱۰۸) ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیت بدلی من ذهنی
- (۱۰۹) جبین: پیشانی
- (۱۱۰) ظَلَمْنَا: ستم کردیم
- (۱۱۱) لَوَا: پرچم
- (۱۱۲) صَبَّاح: رنگرز
- (۱۱۳) ذُرِّيَّات: جمع ذُرِّيَّه به معنی فرزندان، نسل
- (۱۱۴) كَرَّ مَعْرُ: کج حرکت نکن.
- (۱۱۵) سَهْل: آسان
- (۱۱۶) انقباض: دلتنگی و قبض
- (۱۱۷) نَوَى: تازگی و نشاط
- (۱۱۸) یازگونه: وارگونه
- (۱۱۹) وَاوَلَى: کلمه افسوس که در نوحه و ماتم استعمال می‌کنند، مصیبت
- (۱۲۰) جَلال: از نام‌های خداوند، منظور خداوند است.
- (۱۲۱) لَوْلَاک: اگر تو نبودی، اشاره به حدیث قدسی خطاب به پیغمبر اسلام
- (۱۲۲) رِیو: مکر و حيله، نیرنگ
- (۱۲۳) فَرَزین‌بند: فرزین مهره‌ای است در شطرنج که امروزه به آن وزیر هم می‌گویند. فَرَزین‌بند شگردی است در شطرنج که اهلش از آن اطلاع دارند.
- (۱۲۴) وُكُس: منزل ماه که در آن کسوف پذیرد، در اینجا یعنی کم کردن و کم شدن.
- (۱۲۵) ناسور: زخمی که علاج نشود و دائماً از آن چرک‌آبه آید.
- (۱۲۶) زَه: زاییدن، زایمان
- (۱۲۷) قابله: زنی که هنگام زاییدن زن آبستن بچه او را می‌گیرد؛ ماما.
- (۱۲۸) اَنَا الْحَقُّ: من حق هستم، من خدایم، سخن حسین بن منصور حلاج.
- (۱۲۹) وَلَا: دوستی
- (۱۳۰) لَا تَقْنَطُوا: ناامید نشوید.
- (۱۳۱) عَفْرِیت: موجود زشت، بد، و سهمناک.
- (۱۳۲) رادی: اشاره به توانگری پایان‌ناپذیر قدرت خلاقانه که به وسیله استاد الهی به نمایش درمی‌آید.
- (۱۳۳) کُفِر: کافر
- (۱۳۴) طَوْعاً: با اطاعت
- (۱۳۵) كُرْهًا: به اجبار، اجباراً
- (۱۳۶) عمارت: آباد
- (۱۳۷) امارت: ریسی
- (۱۳۸) مَهِین: خوار، پست